جوهر الترکیب فارسی

درباب قواعد صرف ونحو فارسی

حسب الحکم

جناب کپتان ہالراید صاحب بہادر قائم مقام ڈائرکٹر

پبلک انسٹرکشن مدارس ممالک پنجاب وغیرہ

سنہ ۱۸۶۹ء

مطبع منشی نولکشور مقام کانپور میں چھپی

جوہر الترکیب فارسی

درباب قواعد صرف ونحو فارسی

حسب الحکم

جناب کپتان ہالرایڈ صاحب بہادر قائم مقام ڈائرکٹر

پبلک انسٹرکشن مدارس ممالک پنجاب وغیرہ

سنہ ۱۸۶۹ع

بمطبع منشی نولکشور مقام کانپور مین چھپی



بعد حمد و نعت و مدح خیل سنجان کرام | خوان ز جوهر این قصیده جوهر الترکیب نام
با همه تحقیق بهر مبتدی و منتهی | منتظم کردم اصول نحو در فارس کلام
گر کنی حفظش شود در بحر مغلوب حریف | در جواب بیت بحثی هم شوی غالب مدام
مجمل این باشد مفصل دان کتاب من دلیل | کان غنی سازد ز چندین نسخهایت در ایام

تعریف کلمه و کلام و تقسیم آن باقسام

نظم الفاظ است و صرف و نحو دان نظم سخن | پس سخن بی نحو باشد بی نمک گویا طعام
لفظ وا بر معنی مفرد اگر خوان کلمه اش | حرف و اسم و فعل اقسامش بود اندر عوام

کلمهٔ نامستقل هر جا ادات و حرف دان	معنیش چیزی نفهمی در ایما بی انضمام
میکند ربط سخن ضم می شود با مستقل	نی شود مسند الیه و نی شود مسند مدام

در بیان معانی حروف معانی

الف کثرت چون بسا مقصد در از اتصال	مثل دوشادوش عطف آمد شبا روز ای همام
دان قسم حقا و متکلم و لا هم زائده	شد برستاخیز و اشکم آشکارا بی ظلام
هم ندا چون دادرا نده بدریغا فاعلی	مثل دانا بین دعا مانا دآن کش تا قیام
بای الصاقست بر مفعول چون گفتم تو به	زائده ظرفی بیا جانان به بستانم بشام
استعانت علت و صحبت ظرف ای چونکه شد	او بپای خود بخوفی با پسر راهی بجام
هم قسم را هم بمعنی برای و بر بدان	چون بجانت من بدیدارت همی آیم ببام
بهر بدل آید چو او اسپی بدیناری خرید	ابتدا را چون بنام کارساز خاص عام
گه برای قدر و تشبیه و محاذات انحصار	هم لیاقت هم موافق تحت واز گیر و قیام
گه برای اتصال و گاه حذفش جایز است	همچو خانه میروم یعنی بخانه والسلام

تا بعلت علم سخوان تا شناسی ذات حق | ابتدا تا رفته از هجر دارم اغتمام

انتها از بهر تا چین از عشقی تا بامداد | زینهاری تا مکن بخل و دوامی تا قیام

هست تفسیری طبیبم گفت تا خوردم شراب | دان تجاهل ظلم کردی تا چه دانند عوام

جیم استفهام نامت چیست می آئی چرا | از چه قومی تیر تعظیمی چه خوبی ای سام

بهر علت آمدم زانجا چه خوف دزد بود | بهر تفسیر او بود عاصی چه مینوشد مدام

بهر هر چه آید چه داری صرف کن تصغیر را | با عجه دان تسویه فانی چه مولا چه غلام

چون بنظم و نثر گه بی نون بود مخصوص نظم | بهر تشبیه ست قدش چون الف زلفش چو لام

بهر استفهام او رفت و حیاتم چون بود | بهر شرط آید چو او آید روم از خود مدام

هست مفعولی و را دیدم قضا را از قضا | هم اضافی زید را دل خسته شد کم کن ملام

فهم ما را بهر ما شب را آن شب حق را بحق | بهر بدل آید خریدم ده درم را از نیام

زا بنظم و از بنظم و نثر یکسان در عمل | هست تبعیضی چو مردی از همه مردان اتمام

انصراف از خود روم علت ز خوف جان بدان | پس تجاوز آصف الدوله به از جام بنام

هم میان تخت از طلا تخصیص نیکی از حق است | ابتدا از هند تا چین از سحر تا وقت شام

معنی بر چون فلان تجلی کند از نفس خود | استعانت یافته از دست تو کارم نظام

کاف تصغیر و برای فاعل و مفعول و رحم | مردک است و گوزک و هم سگک و طفلک نام

بهر استفهام یارت کیست و بیمارت کرد | بهر هر که آید بود نادان که خندد بی مقام

علتی چون آمدم زانجا که خوف دزد بود | بهر تا بخشش کنم دانم که باشم نیکنام

ربط را باشد بدل گفتم که بوسم پای او | از پی تفسیر دلداری که دوشم داد جام

پس ترقی نیست آن نشئی که ناظم نیز هست | معنی هم گرچه مسکینم که فیضم هست عام

خوان مفاجاتی است شب خفتم که لرزید این زمین | هست تردیدی روم یا رب بیابم در مقام

بهر شرط آید شوم بخود که بینم روی او | معنی از خامشی بهتر که گفتن کاف و لام

گه برای عطف و مصدر معنی هر گز بود | گه دعا را گاه گردد در سخن تکیه کلام

های نسبت چون زمانه شبه دندانه بدان | هم صفت خفته سواره زاید و زرینه جام

حصر و تخصیص است یکروزه بعطف و اتصال | در میان فعلها چون آمده خوردم طعام

یای وحدت و تنکیر هر دو توان گفت تقریر عبارت یعنی یک شخص و کدام شخص غیر معین و نزد قوم یای همان وحدت است که گاه افاده تعظیم دهد و گاه تنکیر ۱۲

یای معروفست نسبت را چو هندی فارسی — هم خطایی رفتی و دل برده خوبی و سام

فاعلی وزری و مصدر دوستی سنگلی — نور چشمی لایقی چون دادنی زیبای فام

یای مجهولست تعظیمی چو آنکس فاضلیست — وحدت و تنکیر چون شخصی بود حسب مقام

وصفی و موصوله ابرویکه محراب دلست — پس تمنی نیز استمرار بودندی بکام

از حروف فاعلی و نسبتی و شرکتی — هم تکفل هم لیاقت ظرف و انبوهی فهام

اتصافی هم خداوندی و تصغیری و شبه — سبز من در بحث اسما بر تو خواندستم تمام

بیان حروف عطف و استثنا و استدراک و تشبیه و استفهام و شرط و علت و ندا

از حروف عاطفه واو و الف با پس بیا — نیز هم دیگر دگر یا بلکه بل چون هم و تمام

این حروف اکثر کند یکجا بحکمی چند چیز — یا کند تردید آنکس پخته باشد یا که خام

بلکه بل اضراب دارد چون امیر مر بیا — یا ترقی چون بر زین پیش گامی بل دوام

حرف استثنا بدان الا مگر غیر و سوا — جز و را و دون بعض چون هر کسی لا الاعلام

حرف استدراک لیکن لیک لاکن هم ولی — هم ولیک آن ماه رفته ولی آید بشام

حرف تشبیهی بجمله چون چنانچه همچنین	همچو مثل و همچنان مانند پنداری مدام
حرف استفهام جیم و کاف لفظ چیست کیست	پس چرا چون کی کجا و کو چگونه هم کدام
چون اگر گر ار چه هر گه تا حروف شرط دان	گرچه هم هر چند ورنه هم و الا ای همام
جیم و کاف و زین همه وزین سبب زیرا چرا	هم بنا بر هم لهذا بهر علت خوان تمام
خوان الف یا ای ایا حرف ندای جان من	دلنواز ای هم ایا سلطان و یا خیر الوسام

بحث اسما

اسم باشد کلمه در معنی خود مستقل	بی زمانی مثل وحش و طیر بخشش اهتمام
هم شود مسند بجمله هم شود مسند الیه	جزو زائد هم مرکب فی و قص مدام
ماده و نر واحد و مجموع کلی جزئی است	معرفه نکره مصغر نیز معدول ای همام
گاه مصدر گاه مشتق گاه جامد در بنا	اسم جامد آنکه نی مصدر نه مشتق چون لجام
لیک مقصور است بر دو جنس موصوف و صفت	آنکه موصوفش تو انگر دان بود ذاتی بنام

ضمائر

هست مضمر یا که مظهر اسم مضمر وان ضمیر
منفصل متصل یا فعل ای خیر الکرام

مستتر بارز چو گفت و گفتم انکه هر یکی
فاعلی مفعولی و دیگر اضافی بر دوام

واحد و مجموع متکلم مخاطب غائب است
مثل گفتم گفتی و گفتا و گفتیم ای همام

فاعلی متصل رفتیم روی و رفته است
رفته ایم و رفته اید و رفته اند از خاص و عام

فاعلی منفصل چو تو شما ایشان و او
هم من و ما یافتیم از ذات بیچون انفصام

متصل مفعولی آمد گفتمش گفتیم شان
گفتیم من گفتمت مائیم عینش اندر غمام

منفصل مفعولی او را نیز او شان را ترا
هم شما را هم مرا ما را دهد آب و طعام

صورت دیگر ورا با ما بی الصاق این
من بد و گفتم بتو گفتم بمن گفتی سلام

ثالث اینها اضافی متصل نه زرش دلم
سر پایت دست تان در دستشان پای و الکرام

زان اضافی منفصل چون کار ایشان کار او
فرق من پای شما رای تو رای مدام

اسمای اشاره

از ضمائر هست اسمای اشاره این و آن
جمع اینان نیز آنان نیز آنها در عوام

این اشاره بر قریب و آن اشارت بر بعید | خاص در محسوس اکثر شاذ در ذهنی مرام
ذره و خورشید یکجا آن و هان این و تو | طرفه این کز ذره شد شهد و نمک با هم کام

بیان مرجع ضمیر

از ضمائر هر یکی راجع باسم مظهر است | مرجع خود را تکرار است صائن در کلام
منفصل در ابتدا و هم جواب و عطف خاص | من غیر هم کیست عاجز من تو و دشمن کدام

بیان اسم مظهر ذاتی

ذاتی مصدر یکی مصدر که گویم بر محل | دومی مشتق یکی آله دگر ظرفست عام
اسم آله در عرب چون مسطر و مفتاح ازان | در عجم آن از حرف استعانت هست کام
ظرف در تازی محل و مکتب و ملجا معاد | در عجم بهر مکان با این ادات شد انضمام
سنگلاخ و گلستان گلزار دیگر کوهسار | رود بار و گلبن و آتشکده عشرت مقام
خانمان میخانه آمد و نمکدان خوابگاه | در زمانی دان سحرگاه و سحرگه وقت شام
سیوم مشتق جامدی یک مبهم از اعداد هست و وزن | چون شش و ده سیب و چار کس هم نیم رطل از سیم خام

نیز ده گز صوف و یک شیشه زمی یک حبه دوغ   چند کس دیگر فلان کس داشت چیزی از حطام

ثانیش اسم ممیز رفع ابهامش کند   هست مفرد مثل اسپ و کس دگر سیم و مدام

یا مرکب لیک ترکیبات ذاتی هست چند   هست تمییزی که در مبهم بخواند ای همام

ثانیش با لفظ تعیین مثل منت اسب است   نیز امثال آن تعیین بین دارند سوی اتمام

ثالث آن بهر کثرت با عدد یا ذات خود   کلجهان یکسر سراسر عالم عالم خام خام

رابعش باشد اضافی همچو سر شسته گلاب   خامسش توصیفی آمد شور با شیرین ادام

سادس آن ممتزج از دو علم احمد علی   سابعش مبدل بدل مانند مولانا نظام

ثامنش عطفی و دیگر اتصالی این چنین   بود و باشد دم قدم هم یک بیک خاطر بکام

مظهر وصفی

جنس ذاتی چون مفصل گفتمت اکنون شنو   جنس وصفی کان ز اعراض و صفت باید مدام

نیست مضمر لیک مظهر زان یکی مشتق بدان   مشتقات فارسی در فعل گوییم بر مقام

مشتقات اندر عرب از فاعل و مفعول دان   چون علیم و عالم و مهدی بمقصود و مرام

هم بود صفت مشبه کان بیاید غیر ب | دومی جامد بود مفرد مرکب بالدوام
عرضی انذا عراض تسعه نیک و بد کوچک درار | راست و چپ پیر و کودک نو کهن شاه و غلام
هست ترکیبش کثیر و زان یکی از اسم و امر | چون قلم زن دلپذیر و جلد رو گیتی خرام
فاعلی دانا خریدار است و ردی تیر گر | پس یکم دوم سوم چارم همین سان ای کرام
نسبتی هندی و مردانه دگر دستانه است | لائقی چون دادنی و شاگان مهوجام
با حروف تشبه مثل خاکسار و آسمان | دسته و درویش مهوش ماه فش پهلوان تمام
بهر متکفل محافظ کاردان دربان ابان | آبدار و توپچی باشی و مشعلچی مدام
شد خداوندی خرد در بختمند و کامگار | شرکتی هم بزم و یکدل خواجه تاشان کرام
سبزه و زرده سواره خوابناک و شرمگین | عنبرین مشکین طرب آگین بری تر قیام
طیب گنده ازان پس فرحت آیا غم سا | با حروف اتصالی یافت یکسر التیام
همچنین تسبزنگ و گلگون و سیه چرده بدان | نیست چرده بی سیه پس سبزفام زردفام
زرف دریا تنگدل باشد ز ترکیب صفت | هست تمییزی ازین چون کم قدم والامقام

سرو قامت ماهرو ترکیب تشبیهی بود	هم اضافی اهل‌خانه کدخدا اصل کلام
حالیه چون دست بر دل سر بزانو سر بجیب	هست عطفی تنگ و چست و تار و مار و خاص و عام

در بیان تصغیر و جمع و اوزان مصدر و صفت مشبه

در عرب تصغیر چون لفظ حسین و در عجم	باغچه طفلک گر مشکیزه و پسرو تمام
جمع سالم دان بتازی ناظمون یا ناظمین	ناظمات و در عجم جاندار و بیجان را دوام
عاشقان و نالها باشد گهی بالعکس دان	چون درختان نیز از در ها بزرگ عظام
چند اوزان ضروری از عرب می‌آورم	اندرین ده بیت نظم فاضلی فی و لا احترام

اوزان مصادر عربی

از ثلاثی مجرد مصدر آمد سی و پنج	قتل و فسق و شغل و لیان باز حرمان و دوام
رحمت و نشدت صهوبت کدرت و غفران طلب	مهمت و مسعاة مرجع مدخل و دعوی حجام
هم رهاوت هم درایت هم نغابت هم و میض	هم کراهیت صغر قیلوله و بشری دوام
هم خنق ذکری بدی هم قطعیت هم و خول	غلبه و نزوان و سرقه خوان بحرکت عدلین و لام

اوزان صفت مشبه

داخل فاعل صفت باشد مشبه زاهل فن	چون حسن صعب و کریم و احمر و عریان کرام
جیده عطشان و عطشی صلب و صفر است و غیور	هم خشن دیگر بدس حین و زر و شن بی غمام

اوزان جمع و مصادر مزید و غیره

جمع بر دو قسم باشد جمع سالم دان گذشت	جمع تکسیر است دیگر چون بنین شوب و عوام
اوربع و اعناق غلمه ارفقه حمر و حمیر	شهد و جهال و حملان و سلاطین کرام
هم افاضل هم مساجد هم مصابیح و کور	هم صحائف هم فواضل هم قضاه است بی قیام
هم صحاری هم سکاری همچنین ان عیران	کاندران واحدستی یافت است و نظام
من بگویم انچه رائج در عجم شد از مزید	هست اکرام و افاضت انصراف احترام
استفاضه نیز استکشاف و استغنا بدان	هم تعقل هم تشفی هم تجاهل ای همام
پس ملاقات و قتال و تذکره تکرار خوان	نیز تحریر و تزلزل وسوسه سواس عام
فاعل و مفعول اینها شد بکرم محترم	مستفیض و منصرف متساوی است و مستهام

۱۳

هم طلاقی هم مقابل هم محرر متصل	نیز متنزل زان مذبذب هم مدبر هم مدام
مدعی مستدعی و محتاج و متمنی مقر	مستقر و مستوی و مرتضی مفضی همام
فعل لفظ مستقل هم برزبانی هست دال	بحث آن مشهور خواهم گفت موجز بر مقام

در بیان مسائل علم نحو شروع از مرکبات ناقصه

اسم را تعریف و تخصیص و دگر توضیح عطف	نیز استثنا بود ترکیب ناقص در کلام
پس مرکب ناقص افتد نیز جزو جملها	اسم مفرد را درین معنی بود قائم مقام
گاه جمله هم فتد جزوش مرکب یا بسیط	نیز اقسامش بسیط و ممتزج دان بالدوام

مرکب اضافی

از بسائط قسم اول خوان مضافش کان بلفظ	یافت ترکیبش بیارس هیچگونه انتظام
گاه با از گاه را گه یا و هائی نسبتی	مثل تخت از آبنوس و اسپ را زین و لجام
طبل جنگی یا رچه مردانه گهی بی حرف دان	مثل روی یار و زینها مستوی اکثر نام
بهر تقدیم و مضاف و لیک مقلوبش بخوان	در مثالم اسپ را زین کدخدا گیتی خرام

۱۴۱

مستوی بی حرف را شد کسره‌ای مضاف
در بواقی جمله اجزا ساکن الا آخر مدام

گر بود در مستوی بی حرف عطف اندر مضاف
خوان مضاف آخرین را کسره در آخر مدام

چون دل و جان شما در شد توالی اندر آن
جمله اجزا را بخوان مکسور آخر در تمام

صیت فیض خسرو دهلی بدان از امثال
بعد ازان بشنو اضافت را بمعنی انقسام

از حقیقی و مجازی منقسم شد بر دو جنس
وان حقیقی نیز لفظی معنوی ای نیکنام

مصدر و مشتق مضاف و فاعل و مفعول را
نام لفظی شد چو قتل زید و مقتول غلام

کشته چشم بتان و خواهش دیدار یار
غیر لفظی معنوی دان چند گونه در کلام

اولین تملیکی آمد اسپ زید و باغ من
هست تخصیصی چو زین اسپ و تاج شهام

ظرفی آمد سومی چون خواب شب مکنون دل
پس بیانی تخت سیم و پیکر از سنگ رخام

جنس ثانی دان مجازی اصل آن تشبیه دان
کش مشبه به مضاف افتد مشبه را مدام

لیک مقصود از مشبه به مشبه باشدت
استعاره دان چو جلاد اجل گنج مرام

از مشبه به اگر متعلقی افتد مضاف
فی المثل تیغ اجل دان از کنایه والسلام

۱۵

بمضاف کنند چون سر هوش که هوش را بادی روح تشبیه داده باو مضاف کردند پس در

در بیان ترکیب توصیفی و حال و بدل

قسم ثانی وان صفت انواع آن خیزد پدید	عام موصوف و صفت باشد چو اسپ تیزگام
اسپ موصوف و دان آخرش کسره خوان	تیزگام آمد صفت پس مستوی این رسم تام
لیک مقلوب هر دو ساکن الآخر بود	هست در وی غالب از متعلق موصوف کام
هم مثالش تیزگام دیگر توالی صفات	میشود چون شاهد رعنای شوخ سبز فام
گر بموصوفش شرح وضع نیز والحال عن	هم صفت را حال چون او زار و نالان یا بجام
ور بود توضیح آن از جمله موصوف دان	جمله اش میدان صله چون آنکه آمد وقت شام
زانکه گوید پوچ از محفل بران	هر کسی کو رست گو باشد بصدرش کن مقام
مبدل آمد هم عام و هم بدل مشهور و خاص	چون رسول ما محمد نوح را فرزند حام

ذکر مستثنی و مستثنی منه

قسم ثالث هست استثنا برآوردن ز کل	هست مستثنی برآورده ز جمعی ای همام
صد درم الا عشر هم شانزده الا چهار	قوم الا زید هر کس با وفا الا غلام

بیان عطف و اجزای مقصوده جمله

قسم رابع عطف دان از بهر جمع ردو شی	مثل سال و ماه روز و شب دو با قیام
هست موصوف و مضاف الیه حقیقی هم بدل	نیز معطوفین ازین اقسام مقصود کلام
جمع اندر اصل و مستثنی بقصد مقصود دان	در مجازی از شبه کار باشد بالدوام
غیر اینها سائر اجزا تابع و زائد شمر	جمله را موقوف بروی نیست معنی تمام

در اقسام مرکبات ممتزجات

ممتزج میدان ازین اقسام رابع مختلط	هست همنافش کثیر و در دلیلم خواه تمام
مثل یار زلف پیچان بت هندی نژاد	عشوه و ناز و نگار تلخ گو شیرین کلام
ظالمی خنجر بدست و خیل خوبان پیش و پس	کام بخش خلق الاکرام این ناشاد کام
آن ز خامی مغز جوهر بی گناهی جاهلی	آنکه باشد هستی او ننگ خلق و ننگ نام
ظاهرت گردد ازینجا جزو ناقص ناقصات	نیز جمله هم مرکب صرفی و مفرد مدام

در بیان فعل و اقسام آن

هرچه آید دفعةً از ذات چیزی در ظهور	در زمانی تام آن فعلست ای عالیمقام
ماضی و انواع و حال آینده و شناسش بود	هم مضارع امر و نهی وقتی و دیگر مدام
کلمهٔ تاکید هم بر فعل داخل می شود	هم ضمیر متصل با فعل دارد التزام
بی ضمیری و زمانی صیغه اش خوانند نیز	ور بگیری معنیش تنها عدو نتش هست نام

مصدر و حاصل آن

کلمه گر بیابی دال تنها بر حدوث	هم بود اصل صیغ مصدر بخوانندش عوام
بر ثبوتی هم اگر دالست داخل صیغه نیست	حاصل بالمصدرش نام هست ای خیر الانام
مصدر آمد آمدن دانستن و دیدن شنیدن	حاصل بالمصدر آمد دانش و بینش خرام
هم بود رفتار و بنیاد دید و گفت و سوز و ساز	نیز بویناک و شناسائی قدمبوس ای همام

اسمای مشتقه

اسم مشتق آنکه از مصدر بر آید چار قسم	اسم فاعل اسم مفعول و صفت حالیه نام
اسم فاعل دال بر فاعل چو داننده بود	اسم مفعولست بر مفعول دال ای شاد کام

۱ قوله هرچه الخ بقید دفعة اتفاقیست ۱۲

۲ قوله ماضی الخ انواع ماضی قریب و بعید و استمراری

حال و امر آینده و وقتی و مدامی از مضارع می آید

۳ قوله مصدر آنست که بود روشن آخر فارسیش دن یا تن ...

۱۸

همچو دانسته شده دیده شده آن مثال	دال وصف هر دو را اسم صفت دان صبح و شام
مثل استاده نشسته دیده و دانسته دان	نیز انواعش بود بسیار گفتم بر مقام
حالیه بر حال هر دو دال باشد در سخن	همچو خندان و روان افتان و خیزان الکلام

اقسام فاعل و مفعول

فاعل آن چیزی که فعل از ذات وی یابد ظهور	هست مفعول آنکه یابد فعل بر وی انصرام
فاعل و مفعول اسم مظهر و مضمر شود	هست مضمر غائب و حاضر و متکلم مدام
نیز مظهر هست مفرد یا مرکب رنگ رنگ	خواه جامد خواه مصدر خواه مشتق فاهم
هم مذکر یا مؤنث خواه کلی خواه جزو	خواه مبهم یا ممیز واحد و مجموع عام
هم مرکب ناقص جمله با اقسامات خود	فاعل و مفعول می افتند بر حسب مقام
جمله آن کز وی توان فهمید چیزی مطلبی	در عجم باشد سخن اندر عرب باشد کلام
ورنه فهمی مطلب از وی لا تو ساکت شدن	جمله ناقص مرکب ناقصش گویند عام

در تعریف لازم و متعدی

19

فعل در جمله اگر با فاعل تنها بود بی مفعولش ضرورت لازمی دانش نام

مثل مهر قسیم او برخاست دیوار او فتاد بلبلان گریند و گل خندد رسیده وقت شام

ور بود با فاعلش مفعول هم یکجا ضرور نام آن فعلست متعدی بنزد خاص عام

مثل من خواندم ترا و تو مرا گفتی سخن زید ظاهر میکند خورده طعامی اغلام

این دو قسم فعل دان معروف کان با فاعل است جمله اش بی فاعلش هرگز نمیگردد تمام

گر تواند بود مفعول بی فاعل یقین در کلام آن فعل را مجهول میخوانی مدام

چونکه تو خوانده شدی من این سخن گفته شدم یا شنیده میشود یا جان من خورده شد طعام

شد شود هر جا که با ماضی متعدی بود این نشان فعل مجهول است در فارسی کلام

گاه با مفعول را باشد گهی با گه نه هیچ خواه در معروف جمله خواه مجهول ای همام

چونکه ده دینار را دادم بفقرا یا کی هیچ گفته شد هم این سخن این طفل داده شد بنام

لازمی دارد نه مفعولی ولی فاعل ضرور هم بود مجهول را بی فاعل از مفعول کام

هست در متعدی معروف هر دو ضرور فاعل و مفعول گر نبود نمی فهمی کلام

۲۰

لازمی

لازمی معروف باشد دایما مجهول نیست | فعل متعدیست هم معروف مجهول از مقام

بعض متعدی گاه متعدی گهی لازم شود | بر مقام خویش مثل سوختن ای نیکنام

لاله از اشک رخت خود سوخت توزی دلم | سوخته شد گر دلم باشد ترا طالب مدام

جملهٔ فعلیه و اجزای اصلی آن

فعل های امثله بالا بهر سه قسم فعل | جملهٔ فعلیه دان لیکن مجرد ز انضمام

فعل و فاعل فعل و مفعولست اصل فعلیه | یا که فعل و فاعل و مفعول یکجا ولا کلام

نیز اصل جمله دو جز دان بقول معتبر | همچو مسند الیه و هم مسند به تمام

لازمی تام را فاعل بود مسند الیه | فعل مسند به ورا چون ستم آمد تمام

همچنین متعدی معروف را باشد ولی | فعل با مفعول یکجا هست مسند به مدام

یک بود مفعول در فعل جوارح لیک دو | هست در فعل عطا و نطق و جعل و عقل عام

مثل او نان خورد من دادمش گفتمش شد اش | یار شیدایم کند فهمیدمش مفتون و رام

گاه در جائی دو مفعولست بر یک اکتفا | چونکه دل دادم خطا کردم شود تام کلام

۲۱

هست در مجهول مفعولش همین مسند الیه	فعل مسند به بود چون خورده شد خبزی طعام
لیک گر فعل دو مفعولست مجهول ای اخی	دومین مفعول با فعل است مسند به مدام
چونکه بد گفته شد و این کار بد دانسته شد	زر بفقرا داده شد یا گفته شد او را سلام

ای فلان چه بد قابلیت ...   **افعال ناقصه**   ... مسند الیه بودن ندارد ۱۲

لازمی دو قسم دان یا تام کان بالا گذشت	دیگری ناقص که رابط میشود اندر کلام
مقصد آن بودن و گشتن شدن گردیدن است	نیز هستن نزد بعضی نامی ذو الاحترام
است و هست و نیست و باشد نباشد زین سبب	فعل می فهمد کسی رابط کسی از خاص و عام
است و اند و ای و م اید وام وایم و یستیم	هست و هستم هستی اشتقاقش همین کن انفهام
فعل ناقص هم بلا مفعول با فاعل بود	لیک جمله بحیثیت فاعل او نیست تمام
چونکه سلطان عادل است و بود حاتم اهل جود	شد زلیخا عاشق او گردید معشوقش غلام
حاتم و سلطان زلیخا نیز معشوقش بود	فاعل فعل و بواقی دان خبر ... تمام
معنی افعال ناقص ز اتمم شد حدیث	ورنه اش با مستقل چون فان بی انضمام

۲۲

فاعل اینجا مبتدا خوان و حدیث اینجا خبر	هر دو را با فعل جمله اسمیه دان بالدوام
مبتدا هم شد بقول معتبر مسند الیه	فعل ناقص با خبر مسند به آمدی همام

تنبیه

گه ضمیر متصل کافی ز فعل هست و هست	گه بمقدر هر دو باشد خاص در نظم و نظام
چون توئی دانا و تو فرزانهٔ جانانهٔ	هم تو خوبی من بدم ایشان تبان مائیم رام
از مصادر لازمی چون آمدن گشتن شدن	تام گاهی ناقص آید ناقص آید گاه تام
مویش آمد ظلمتستان رویش آمد کعبه	چون بگشت از مند تا جر شد سوی بیت الحرام
فاعل و مفعول افتد هر چه کان گفتم بصد	میشود هم مبتدا و هم خبر حسب قوام
اسم ذاتی یا که اسم معرفه دان مبتدا	وصفی و نکره خبر گه بر خلاف و عکس کام

معرفه و نکره

معرفه اسم معین نا معین نکره است	معرفه هفت است از انها یک علم چون نوح و حام
دومی مضمر چو او ایشان و ما و من شما	تو سوم اسم اشاره همچو آن این سر و ام

ونکره مبتدا واقع شود چون مردی در خانه است و گاهی اسم ...
قوله معرفه الخ یعنی اقسام معرفه هفت است ضمائر اعلام موصولات اشاره معهود ذهنی معهود خارجی منادی مثل ای مرد و هذا قسم هفتم نکره که مضاف بسوی معرفهای مذکوره بود و اسم در شمار معرفه است مثال

چارمین موصول چون مرد یکه دیشب دیدیش	پنجمین معهود ذهنی خارجی اندر عوام
هست ذهنی آنکه متکلم مخاطب اندیش	دیگران هرگز ندانندش برین بشنو کلام
از نهی گوید وزیری میرسد فوج عادش	قصد هر دو زان عدو مثلاً بود سلطان شام
دیگران هم گر بدانندش بود آن خارجی	چونکه معهود است یوسف ابن عمی غلام
سادسش نکره که باشد سوی این هم منصرف	مثل ابن نوح و میرم نادی این سر فام
خادم مرد یکه دیشب دیدیش موج عدو	نیز طفل ابن عمی ای عزیز باب و مام
پس منادی هفتمین گفتم مثالش ای عزیز	هست نکره غیر انبیا همچو مرد و زن کدام
بشنو با اسم نکره یای تنکیری بود	چون عدوی یا غلامی یا زنی مردی تمام
همزه گردد یای تنکیری چو افتد بعد یا	چون زن سه پاره استاده بالای بام

بیان کلی و جزئی

کلی آن اسمیکه دارد اشتراکی بر کثیر	ورنه دارد اشتراکی فرد یا جزئیست تام
جنس آن کلی که باشد مشترک بر مختلف	همچو حیوان مشترک بر انس و طیر و دد و دام

نوع آن کلی که باشد مشترک بر متفق | مثل انسان مشترک بر سعدی و ملای جام

اشتراک اسم شمول و هم عموم ایجان یکیست | مشترک را عام دان پس خاص باشد ضد عام

معنی جزئی که گفتم آن حقیقی جزئی است | فردی از کلی اگر باشد اضافی هست نام

چونکه انسان فرد حیوان اضافی هست صرف | هم حقیقی و اضافی گیو و رستم زال و سام

نحویان جزئی حقیقی را علم نامیده اند | مثل چین و هند و دهلی و قنوج و بلگرام

اسم کلی هست نکره نوع باشد خواه جنس | در علم گیرد عمومی نیز نکره دان مدام

چون بود ملا علی اسم دو فاضل مشتهر | مثل برجندی و دیگر قوشچی ذو الاکرام

فرق از نکره میان جنس و نوع آمد همین | زانکه اسم نکره بر کلی و جزئی هست عام

اسم جنس فقط کلی باشد ۱۲

خواص اسم ذاتی و وصفی

اسم ذاتی آنکه موصوفش توان کردن چو اسپ | اسم وصفی آنکه او گردد صفت چون تیز گام

نام ذاتی نیز عینی نام وصفی عرضی است | اسم در انگلش بین دو جنس یابد انقسام

از خواص اسم وصفی هست تفضیل و عدول | و لیکن چون جاهل و اجهل بد و بدتر بنام

فرق تفضیل اسم زیادتی یکی بر دیگری چنانچه بهتر و بیشتر یا بلند و پست تفضیل و عدول تجاوز ۲۵ از اصل بود گردیدن حرف نفی چون ناکس و نالایق و لا اسم و لا کلام ۱۲ فقط

دویمی چون ناخرد مند است و ناکس نابیا	نیز نامعقول و نافرزانه و نامستهام
اسم ذاتی چون بود معدول وصفی میشود	مثل بیدل غیر جنس و کم شعور و لا دوام
اسم وصفی هم بحال مصدریت ذاتی است	تیزگامی ناکسی و بیدلی تمثیل تام
معرفه گردد چو وصفی نیز ذاتی میشود	چونکه شوخ ما و آن طفل حسین ای خوش خرام

احکام جمله

بعد ازین تمهید بشنو شرح جمله اینچنین	آب باشد سرد و آتش گرم و دولت بی قیام
آب و آتش نیز دولت اسم ذاتی مبتدا	سرد و گرم و بی قیامش دان خبر وصفی تمام
از دو ذاتی جزئی آید مبتدا کلی خبر	چونکه انسانست و حیوان گفتم اینها بر مقام
یا مشبه مبتدا گردد مشبه به خبر	چون رعیت بیخ و سلطانش درخت ای نیکنام
در تساوی از دو ذاتی کن یکی را مبتدا	چون بشر حیوان ناطق نار آتش اسم نام
وصفی آنکه مبتدا افتد که گردد معرفه	مثل شوخ ما بود دیرکار و آن طفلت خام
معرفه گردد همیشه مبتدا نکره خبر	چون لب او باده آمد نرگس او هست جام

در دو اسم معرفه هم اختیار مبتدا ست	سام باشد جد رستم جد رستم هست سام
نکره دارد چو تخصیصی توان شد مبتدا	چونکه مرد جاهل از اعمی است بتر لا کلام
نیز در بعضی قرائن مبتدا لیس ساختن	مثل مردی بود با تو یا زنی دیروز شام
در دو ذاتی هر قدر احکام گفتیم عن قریب	در دو نکره میتوان هر یکی نمودن در مقام

بیان فرق در جمله فعلیه و اسمیه

فعل ناقص یا تمام نیک با مسند الیه	میدهد از جمله فعلیه ات بنیک پیام
فعل هر یک با ضمیر متصل فعلیه است	چون بیا و می بخور گر خورده شد گشتم بکام
چند مسند به که گفتم ما سبق در جملها	شد از این ره مصطلح نزدیک بعضی از کرام
از دلیل آنکه جمله نیز مسند به شود	مثل من یابم به بند آنما ز لفش گیر دام
نزد ایشان دائما مسند به مسند الیه	جمله اسمیه باشد در همه اقسام عام
بعد فعل افتد اگر بی فاصله مسند الیه	نزد شان آنگاه باشد جمله فعلیه نام
چون شنیدم من که آمد زید و داد این خبر	گشته شد یک بیگنه گردید شهرت در عوام

در چنین جمله ضمیر متصل بیکار دان — با وجود مرجع از نایب چه حاجت در مهام

لیک من گویم بعلم نحو کار از جمله است — از انواع فعلیه اسمیه حاصل نیست کام

اصل جمله دان دو جزء مسند و مسند الیه — هر دو مفرد یا مرکب خواه ناقص خواه تام

ارتباطی را که متحقق بود در مسندین — نسبت حکمیه دان منفی و مثبت بالدوام

کمترین جمله ز دو اسم است یا از اسم و فعل — خواه لفظاً خواه تقدیراً باسلوب تمام

هست لفظاً مثل عاشق ناصبور و عشق شوخ — هست تقدیراً اگر گوئی بیا از خاص عام

اینهمه اقسام جمله را که خواندی بحث آن — وان مرکب تام کافی از سکوت اندر کلام

پس مجرد خوان نباشد گر ورا جز مسندین — ور بود چیزی درو زاید مزیدش هست نام

در بیان زوائد جمله

چند قسم آمد زوائد در تمامی جملها — اینهمه مثل توابع یا لواحق در انام

اولین ظرف مکانی راست چپ نزدیک و دور — زیر و بالا اندرون بیرون دگر خلف و امام

بای ابجد نیز بر در تا بود بر ظرف دال — چون روی در خانه تا حجره شوم عند بام

دومین

۲۹

دومین ظرف زمانی وقت و ساعت زود و دیر	روز و شب فردا و دی امروز و امشب صبح و شام
باد تا و در اداتش چون بمانی تا ابد	من بسال این کار کردم تو کنی در چند عام
در عرب خوانند هر دو ظرف را مفعول فیه	گاه جمله بیخبر از ظرف میگردد تمام
جملهٔ ظرفیه ایشان خوانده اند آن جمله را	مثل من بودم بمصر او بود در بیت الحرام
هست سوم علت و باعث میان جملها	در عرب مفعول له او را همی دانند نام
هم اداتش زا و با و بهر و جهت و از برای	او بکاری رفت من از خوف تو ترسان مدام
چارمین مفعول مع آنچه با فاعل بود	همچو سلطان میرسد با خیل و خرگاه و خیام
پنجمین مفعول مطلق هست چون چند فعل	چونکه من پروردمش پروردن خیر الکرام
وان ششم تمییز کان رافع بود ابهام را	مثل من خوردم طعامی اخصوصا ادام
حال چیزی هفتمین در جمله دان ز مسندین	همچو یار آمد سوار باد پای تیز گام
هشتمین تشبیه چیزی شد میان جملها	دارد آن خورشید رو در دست چون جمشید جام
هم نهم تاکید نسبت وانچه از اثبات و نفی	هست البته که دل هرگز نگیرد ز قیام

پس دهم متعلق جمله عموماً بحصر | ما ورای اینهمه اقسام نه گانه تمام
از ادات استعانت انصراف و ابتدا | نیز تبعیض و تجاوز هم بیانش التیام
غیر اینها همچنین میکن قیاس و خوان مثال | من تغیش بیش میکشم کامد برون تیغ از نیام
آمدم از اصفهان از زید بشنیدم چنین | بی یکی از ناظمان این ملک کی گیرد نظام
علم شی بهتر ز جهل و عالم از جاهل نکو | مرد بی علم است مثل پیکر از سنگ رخام
گاه متعلق کند در جمله فارغ از خبر | کار ما از تست گو کار تو شد با هر کدام
گاه در جمله شود چندین زوائد مجتمع | چون بخوف البته او امشب بگیرد شهر رام
چون گدا حیران چرا گردم بحاجت در بدر | به که از دامان اهل الله سازم اعتصام

بیان تقدیر اجزای جمله

اینهمه اقسام از اجزای جمله زائد است | بعض جزو از اصل و زائد شد مقدر بر مقام
گه ز مسند به مقدر گاه از مسند الیه | گاه هر دو گه زوائد گه ز ادوات و کلام
جملها چون یا خدا حقا بنام کارساز | هم بیا آری بلی نی هست تقدیری تمام

یا خدا خوانم خدا حقا خورم سوگند حق	جمله باشد در جواب آری بلی و نی مدام
در سوال از کار گر گویم بلی دان کرده ام	ور بگویم نی پس از فعلی نکردم شد پیام
ابتدا سازم نهان ظاهر بنام کارساز	از بیا جانان بیا اینجا بیا دارد ختام

بیان ترتیب اجزا

گر بود تقدیم و تاخیری باجزا یکدگر	فهم اگر حیران شود می فهم تعقید و سقام
(ای ترتیب) چشم او صید افگن و صید افگن آید چشم او	شد رهد چون دل ادم وچون بدل شد بدام
(مثال تقدیم وتاخیر اجزای بعید از تعقید ۱۲) لیک دان اضمار قبل الذکر جائز بیشتر	(مثال تعقید لفظی از تقدیم وتاخیر اجزا ۱۲) کن جلالش با خدا از بحر شد خورهم حرام

بیان جمله خبریه و انشائیه

دان بسیط آن جمله کان باشد مجرد یا مزید	بر دو قسم آید بسائط را بمعنی انقسام
هست خبریه چو شد بر صدق و کذب آن محتمل	مثل دیدم زید را قائم میان ازدحام
ورنه انشائیه اش خوان چون بیا بشنو سخن	کاشکی دی آن صنم از لعل نوشینم بکام
لیک استفهام دوگونه ز انشائیه است	یک حقیقی مثل یا مست چه کجا داری قیام

وان مجازی آنکه در جمله کنی قصد نقیض — کان بود از جمله تعقیدات معنی در کلام

هست انکاری گر از اثبات باشد قصد نفی — هست اقراری اگر بر عکس آن باشد مرام

کس نبود از اهل عالم کز بدان نیکی شنید — من نمیگویم که نیکو از بدان باشد فطام

هر چه در فاعل بیان شد می فتد جزو بسیط — خواه مفرد یا مرکب خواه ناقص خواه تام

در ذکر اقسام جمل مرکبه

دو بسیط ار هست با نوعی علاقه مجتمع — آن مرکب را بدان متشابهه اندر نظام

هم علائق را بجو اجناس و انواعست چند — گر همه متشابهه گیرد با سمی از اقسام

گر بسیطی شد صفت از وی بدان موصوفه اش — حمد خالق را که سازد بی غرض کار انام

گه بموصوفه مرکب ناقصی هم شد صفت — حمد خلاقی قدیمی حی باقی بالدوام

در صله افتد بدان موصوله اش ای پر تمیز — خالقی را حمد کش نعما بود بر خلق عام

وان صله قسم صفت کان نیست جز جمله گهی — زانکه می افتد صفت هم تام و هم ناقص مدام

گر بسیطی حال شد متشابهه حالیه است — کو فتد در رانیم شب آن شوخ بودم در منام

مبدله تشابه دان گر بسیط افتد بدل	مشکلی دارم عجب آرام جانم نیست رام
توأمین گیر نامش گر بسیط آری تمیز	قامتش سروی خصوصاً سرو دارد گر قیام
خوان موکد گر بتاکیدی مکرر شد بسیط	پرگناهم پرگناهم قابل نار و اثام
ثبت کن نامش مفسر هست تفسیر ار بسیط	یک طبیبم گفت تا خوردم شراب اندر کام
تسمیه یا تشبیهی ز تشبیه دو جزو	گفت خوش نطقی نظامی سفت گوهر در نظام
عطف اگر دارد بسائط بشنو معطوفه اش	تلخ گشت و گفت رو یا سر بنه زیر حسام
چشم جانان هست فتان بلکه باشد آفتی	دل کند تاراج صدها بل هزاران صبح و شام
شد چو مستثنی بسیطی هست استثنائیه	هر دلی خندان چو گل الا دل آن مستهام
رافع شک شد چو جزوی هست استدراکیه	یار بی پروا ولی دارد بکامم اهتمام
علت افتد از بسیطی شد معلل نام آن	شوخ کی آید بر ما زانکه دارد احتشام
شرط گر افتد یکی دیگر جزا شرطیه خوان	یار آید چون به بزمم از شیشه بردارم جام
ضد شرطیه بشرطیه شود عائد گهی	روز باشد شمس گر طالع شود ورنه ظلام

ضد میگرو و جز راهم گهی نایب مناب	نیست تیرم بر نشان گر سعد میدارم سهام
قول سائل با جوابش هست استفهامیه	سلک گوهر چیست دندان نگار سبز فام
جمله مستانفه باشد جوابی بی سوال	من ندارم نفس دار در بر بد بها احترام
غایتی با امر اگر باشد خطابیه بدان (عرضی ۱۲)	یار من شو تا کنم اعدای دین اصطلام
شد ندائیه چو باشد از منادی غایتی	بی نیاز ارحم کن هستیم بابند غرام (دشمنان ۱۲)
چون منم عاصی و عفوش طالب عاصی است	پس منم مطلوب بر عفوش همی نازم مدام
قسمیه میدان اگر سوگند غایت شد بهم	کار من والله فی خبر کید و فسوق و اجترام
خوان مبین وگر بسیطی او فتد نقض دلیل	نیست خوف عاقبت لا تقنطوا دارم عصام
زاید از قولی چو قولی هست منتج نام آن (صیغه مضارع ۱۲)	بر قیاس شکل منطق می پذیرد انتظام
شد ادات هر علاقه منشرح در بحث حرف	جنس هر متشابه زانها همی گیرد قوام

تنبیه

عدت اجناس مشهوره شمردم تا به ست	ما سوایش هم علائق هست دیگر در کلام

چون تقابل عکس الفاظ شمار و بیش و کم	هم معاذالله و حاشا هم مبادا ای امام
شاید و باید و معهذا علاوه یکطرف	نی غلط قطع نظر امثال آن در هر مقام
ربط می بخشند یکدیگر بسائط راسبی	نام آن متشابهه مطلق بگیری یا که عام
زین علائق هر یکی لاحق شود با هر یکی	عام تر عطفست در ترکیب ناقص هم تمام
ربط اگر اصلا نباشد در بسائط یکدگر	آنهمه باشند مقطوعه مباین بر دوام

در اقسام عبارت

چند ازین اجناس یکجا متحد یا مختلط	وان عبارت کش بود منظوم یا منثور نام
جمله معترضه آن حشویست عارض در سخن	گر برآری نیز در معنی نیفتد انخرام
یار شد مست مدام و یار ازبنا غت که هست	طبع او نازک بیک جرعه شده مست مدام
گر عبارت بیشتر دارد زوائد نیز حشو	وان طویلش ورنه میدان مختصر موجز تمام
مختصر را هم اگر باشد مقدر رابطات	منشیان هند آنرا لچ میدانند نام
شد مقر خبر هم مسجع عاری از اقسام	نظم هم اقسام دارد مشتهر اندر عوام

۳۵

خوبی ذاتی سخن دارد اگر باشد فصیح	خوبی عرضی صنایع هم بدایع لاکلام
تابع الفاظ معنی را بسی آرند لیک	عکس آن مقبول و مستحسن بود حسب مقام
بعد فن نحو خوان فن معانی و بیان	تا شوی بالغ بهر یک طرز ای عالی مقام
جوهر التعلیم تصنیفم دران وافی بود	زود میباید بتوفیق الهی انصرام

خاتمه

در قصیده جزئیات نحو گفتن مشکلست	در کتاب خود دلیل آورده ام با بسط تام
حل ترکیبات نظمم گر کنی حسب اصول	بر فروعاتش بسا ماهر توانی شد همام
کاملان اصلاح نقص و منصفان تحسین کنند	عرض دارد جوهری جوهر کنون از کرام
طالبان را حق ز نظمم کامیاب فیض کن	تا دعای شان مرا از رحمتت سازد بکام
ضبط و ربط نحو چون در نظم شد محسوب گشت	سیصد و هفتاد و پنج این گنج را گوهر تمام
سال هجرت یکهزار و دو صد افزون سی پنج	عهد ظل الله اکبر شاه کردم اختتام

تمام شد

۳۶

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانہ
جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس رفقا، مجلس انتظامی ایک ایک ماہ تک ایک ایک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

بجز صدور شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک ایک ماہ تک مجموعی عہدہ داران جامعہ اپنے پاس رکھ سکیں گے۔ اور اٹھ [illegible]

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیہ جات تین کتابیں ایک ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

اور اراکین دارالترجمہ و دیگر کتابیں بی۔ اے اور تحقیقاتی جماعتوں سے [illegible]

۳۔ طلبہ ایم۔ اے، ایل ایل بی دو کتابیں اپنے پاس رکھ سکیں گے۔

کے طلبہ تین کتابیں دو ہفتہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے بحساب [illegible]

طلبہ پانچ کتابیں دو ہفتہ بعد واپس لی جائیں گی۔ مگر اس غرض

۴۔ مدت مقررہ پر کتاب واپس نہ کرنے پر ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ عائد ہوگا۔

۵۔ بشرط موقع کتابیں گھر جاری کی جا سکیں گی مگر اس غرض کے لیے کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۶۔ کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو مستعیر پر ذمہ داری عائد ہوگی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا حاشیہ وغیرہ نہ لگایا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں جاری نہ کی جا سکیں گی۔ فقط